

صحيفة الحسن عليه السلام

[301] افتخار کنی، تو رها شده ای و پدرت طرد شده پیامبر است، و تو هر روز از پستی به بدی می گرائی و در این دو گرفتاری، آیا فراموش کردی آن روز که دست بسته ترا به حضور أمير المؤمنين عليه السلام آوردند، و با چشم خود شیری را دیدی که از چنگالش خون می چکید، و دندانهایش را بهم می فشرد، و مفهوم این شعر را می نگریستی: شیری که چون شیران فریادش را بشنوند، سراسیمه فرار کنند و سرگین اندازند. ولی أمير المؤمنين عليه السلام تو را بخشید و از خفقان مرگ رها شدی، و نفس تنگت که نمی گذاشت آب دهانت را فرو بری، باز شد و به حال آمدی، اما بجای آنکه سپاس ما را بگذاری به بدگوئی ما پرداختی و جسارت ورزیدی، در صورتی که می دانی ما هرگز ننگی بر دامانمان ننشسته و خوار و خسران به سراغمان نیامده است. و اما تو ای زیاد، به قریش چه کار داری، کسی برای تو نسب درست و شاخهء برومند، و پیشینهء استوار، و جایگاه رشد ارزشمندی نمی شناسد، مادرت زنی زناکار بود که مردهای قریش و بدکاران عرب با او رابطه داشتند، و وقتی که دنیا آمدی پدرت معلوم نبود تا اینکه این مرد - و به معاویه اشاره کرد - پس از مرگ پدرش تو را برادر خود خواند. در اینصورت به چه چیزی افتخار می کنی، تو را همان رسوائی مادرت بس است، و در افتخار ما همین کافی است که جد ما رسول
